

در دفتر پنجم مثنوی مولانا از بیت ۲۵۳۸ تا ۲۵۶۳ داستان شگفت‌انگیزی است با عنوان:

«حکایت آن شخص که از ترس، خويشتن را در خانه‌ای انداخت. رُخها زرد چون زعفران، لبها کبود چون نیل، دست لرزان چون برگ درخت. خداوند خانه پرسید: «که خیر است. چه واقعه است؟» گفت: «بيرون خر می‌گیرند به سُخره.» گفت: «مبارک. خر می‌گیرند، تو خر نیستی. چه می‌ترسی؟» گفت: «خر به جدّ می‌گیرند. تمییز برخاسته است. امروز ترسم که مرا خر گیرند.»»

خلاصه‌ی داستان از این قرار است که شخصی گریزان و ترسان، زردرو و پریشان‌حال، به طوری که تمام بدنش مثل بید می‌لرزد، لبانش کبود است و حال ناگواری دارد، خودش را درون خانه‌ای پرت می‌کند. صاحب‌خانه به او می‌گوید که: چه شده و چرا اینقدر آشفته‌حالی؟ شخص به او می‌گوید که در بیرون از خانه، به دستور شاه سرکش و نافرمان (که حضرت مولانا از لفظ حَرُون استفاده می‌کنند) مشغول گرفتن خر هستند؛ آن هم برای بیگاری و استفاده‌ی ابزاری. صاحب‌خانه پاسخ می‌دهد، خب مبارک است. یعنی چه خبر خوشی، تو که خر نیستی؛ پس چرا می‌ترسی؟ آن شخص پاسخ می‌دهد که: «آری من خر نیستم، ولی خرگيران آنقدر جدی هستند که حتی نمی‌توانند خر را از غیر خر بشناسند و تر و خشک را با هم می‌سوزانند.»

این داستان نمادِ هریک از ما انسان‌هاست که در جهان بیرون یا مشغولِ خرگیری هستیم یا خر گرفته شدن. یعنی یا انسان‌های دیگر را به صورت زندگی شناسایی نمی‌کنیم و از جنسِ خر می‌کنیم و به بیگار می‌کشیم، یا اینکه اجازه می‌دهیم که به عنوانِ زندگی شناسایی نشویم و به کارافزایی واداشته می‌شویم.

این داستان شامل ۲۶ بیت است که به علّت طولانی نشدن متن، فقط به تیتَرِ آن کفایت کرده و مثال‌هایی از خودم را که چگونه در معرکه‌ی خرگیری افتاده بودم، بیان می‌دارم.

شخص از روی ترس، خودش را در خانه‌ای می‌اندازد. یعنی حتی در نمی‌زند و منتظر نمی‌شود که صاحب‌خانه در را باز کند. این‌قدر شرایط برایش بُرنج و ناگوار است که ترسان خودش را درون خانه‌ای برای پناه می‌اندازد. آن هم با چه وضع و حالتی؟ مثل حالتِ فرج غلام هندو. یعنی تصور کنیم که غلام هندو می‌داند که کنگِ امرد منتظر است که او را در حُجره‌ای تاریک و تنگ گیر بیندازد، با چه وضعیتی فرار خواهد کرد! آن شخص چنین ویژگی‌ای دارد. مولانا یکبار می‌گوید خرگیری، یکبار می‌گوید صحنه‌ی تجاوز؛ من با کدامینش درس می‌گیرم و آیا اصلاً می‌گیرم یا نه، بماند...

در رینگ بوکس یکی از شگردها این است که حریف را گوشه‌ای رینگ گیر می‌اندازند و او چاره‌ای جز اینکه از خودش دفاع یا این که ضربات را تحمل کند، ندارد. خرگیری دنیا و من‌های ذهنی در جهان نیز به این شکل است. ما را به رینگ دعوت می‌کنند و از آنجا که یک عمر را در این رینگ گذرانده‌اند، بسیار حرفه‌ای شده‌اند و به محض وارد شدن ما به رینگ، در گوشه‌ای گیر می‌اندازند و تا جان داریم مورد اصابت قرار می‌دهند.

در دوران دبیرستان، اول صبح، قبل شروع کلاس‌ها پینگ پونگ بازی می‌کردیم. راکت پینگ پونگ نداشتیم. بایستی صبر می‌کردیم که همه بیایند و از معلم ورزش راکت قرض کنیم. رفیقی داشتم که با کتاب و دفتر به جای راکت بازی می‌کرد. کسانی بودند که بازیشان خیلی خوب بود، با راکت از او می‌بردند، ولی او همه را با کتاب و دفتر به جای راکت می‌برد.

مولانا می‌گوید که اگر یک وقت کسی خواست تو را خر بگیرد، مثل این است که می‌گوید بیا با من پینگ پونگ بازی کن، ولی بدون راکت. فقط کافی است ما بله بگوییم و وارد بازی شویم. دیگر تمام است. خر گرفته شده‌ایم و مثل فرج غلام هندو، همانند دلق تونیان پاره و پوره و بدخو و خالی. هر چه ریسیده بودیم پنبه می‌شود و انبار حضور ما خالی از گندم خواهد شد.

مثال‌هایی بر اساس تجربه‌ی شخصی که زنگ خطری برای خرگیری است:

۱ - دنیا دو روزه. آدم باید زندگی کنه:

این معمولاً در مواردی پیش می‌آید که دیگران می‌بینند دیگر علاقه‌ای به خوشی‌های بیرونی و زندگی گرفتن از همانیدگی‌ها نداری.

۲ - تو هم که هیچ نظری نمی‌دی. ما رو تحویل نمی‌گیری:

این معمولاً در مواردی پیش می‌آید که در یک ستیزه می‌خواهند تو را هم وارد ماجرا کنند. یا اینکه در غیبت شرکت کنی. یا اینکه مثلاً برای آنکه ثابت کنی که اگر نظر نمی‌دهی، به خاطر این نیست که نمی‌خواهی تحویل نگیری، بلکه به خاطر این است که من ذهنیات را بنشانی. اگر وارد بحث شوی، آتش همان آتش و کاسه همان کاسه.

۳ - این هم خیلی آدم خاصی ست، مثلاً ما رو حساب نمی‌کنه:

این معمولاً در مواردی است که یا در لهو و لعب شرکت نمی‌کنی و یا در مواردی مثل خوردن مشروب و یا فسق و فجور دیگر، در محافل نمی‌روی. در پارتی‌ها و مهمانی‌ها حضور پیدا نمی‌کنی و با خودت خوشی.

۴ - یک شب که هزار شب نمی‌شه:

این مورد بسیار بسیار خطرناک است. فقط کافی است اندکی رو به من ذهنی دهم تا از پرهیز مرا وا دارد و کنگِ درشتِ اَمَرَد بشکن بزند و دف و کف.

۵- بابا بسه دیگه. چقدر گنج حضور:

اینجا باید لبان رو جوری گاز گرفت که بنفش شود، فقط باید سکوت کرد. خرگرفته شدن می‌تواند با این جواب باشد که: «مثلاً من به شما می‌گویم چقدر سریال می‌بینی؟ مثلاً می‌گویم چقدر این کار را می‌کنی؟ یا مثلاً چقدر این چیز را می‌خریدی و و و...» فقط و فقط باید سکوت کرد. حتی من ذهنی هرچه گفت، لبها کبود، چون نیل.

۶- به خودت سخت نگیر:

اتفاقاً اصلاً هم سخت نیست. ولی نیاز به اثبات نیست. سکوت و لب کبود کردن بهترین کار است.

۷- آخه تو که هیچ کاری نمی‌کنی، همیشه که اینجوری:

در این موارد هیچ چیزی نباید گفت، به هیچ کسی نیاز نیست اثبات کرد که ما خیلی کارها می‌کنیم.

۸- یه خرده از خودت بگو، هیچ حرفی نمی‌زنی که:

آقا، خانم، نگو. هیچی نگو. ساکت باش و پنهان‌پر. سرت رو بنداز پایین. من خودم به شخصه در این موارد می‌ترسم. خیلی زیاد. به قول حضرت مولانا مثل برگِ درخت، لرزان.

۹- این مولانا و یا حالا هر بزرگ دیگه‌ای که این جوری بوده:

این مورد خیلی خیلی ریسکی است. کافی است لب تر کنی که بخواهی ثابت کنی اشتباه می‌کنند، چنان خر می‌گیرند که تا بجنبی می‌بینی پالون هم تنت کردند و داری بار ۱۰ تُنی حمل می‌کنی.

۱۰- آخه مثلاً که چی این کارا؟

این کارها که از نظر دیگران کار بی‌مورد است، در اصل نورافراست. حتی برای خودشان. ولی آنها نمی‌بینند. آن چیزی که آنها کار می‌پندارند، در اصل کارافزایی است. بیخود نیست که: «ای کاش آنها نیز می‌دانستند.»

۱۱- به ما هم بگو، شاید ما هم یاد گرفتیم و تغییر کردیم:

چنین چیزی شنیدی به من ذهنی‌ات بخند. می‌دانی که خبر و سنی کردن دیگران، یعنی خالی کردن خود و بدخو کردن.

۱۲- تا دیروز که این چیزا رو دوست داشتی!

لبانت رو کبود کن.

۱۳- حالا یک سر به فلانی بزن، اونها دوستت دارند.

اما با این اوصاف که نمی‌دانند هر موقع به آنها سر می‌زنی، خالی و بدخو می‌شوی و انرژی‌ات از طریق قرین تحلیل می‌رود.

۱۴- به فلانی زنگ بزن، خوشحال می‌شوند.

هیچ چیزی در جهان به اندازه‌ی خودم ارزشمند نیست. خودم را والاتر از دیگران نمی‌دانم؛ اما نمی‌گذارم که خوشحالی دیگران، به کم شدن حضورم در این لحظه بینجامد. هر قدم دمی است که اگر گستاخانه مثل بز کوهی بدوم، صد در صد در دام خرگيران می‌افتم.

۱۵- یادت هست قدیما... (خاطرات چارقِ ایاز را یادت می‌آورند)

این جا نیاز نیست چیزی گفته شود. شاید برای یادآوری است که از طرف زندگی به ما بگوید چه بوده‌ایم و الان چه هستیم. نباید ستیزه کنیم که نمی‌خواهم بشنوم. باید لب رو گاز گرفت و کبود کرد و فقط انصتوا؛ یعنی سرپا گوش شویم تا شاید عبرتی بگیریم. شکر می‌کنیم که این چارقِ ایازم بوده و در پناه خدا و انسان‌های خدا است که چارقِ ایازم را می‌بینم.

۱۶- نمی‌خوام غیبت کنم ها ولی فلانی... (سریع شروع می‌کنند به غیبت کردن)

یا باید سریع به فضای گشوده شده پناه بُرد و نشنید، یا اینکه بگوییم: نه! غیبت نمی‌خواهم بشنوم. ولی کوچکترین تلاش اضافی صحبت کننده، سببِ خرگیری ماست. باید فرار کرد.

۱۷- آدم باید متعادل زندگی کنه. همه‌ی جهان برای استفاده‌ی انسان است.

این از مواردی است که انسان خودش را از دیگر کائنات جدا می‌بیند. فکر می‌کند باید هرچی دم دستش آمد را یا کُشت و خورد، یا نابود کرد و به پول تبدیلش کرد.

۱۸- این همه آدم یعنی اشتباه می‌کنن؟

در اصل می‌دانیم که بله، همه اشتباه می‌کنند. بزرگان درست می‌گویند. من یکی هستم، هزاران من ذهنی نیستیم. من چراغِ خودم را می‌افروزم و نمی‌گذارم خرگيران شمعِ حضورم را فوت کنند. اهمیتِ قرین بسیار در اینجا مطرح می‌شود.

۱۹ - می‌خواستم نظرت را راجع به این موضوع بدانم. یا به نظر تو چرا...؟

به طور کلی، ۹۹ درصد از انسان‌ها سوالی که می‌پرسند، برای این است که جوابی که خودشان می‌خواهند را بشنوند. به طور خیلی ساده، بین دو تا لباس شک دارند که کدامیشان را بپوشند. می‌پرسند که همانی که خودشان می‌خواهند بپوشند را، شخص دیگری هم تایید کند. اگر مثلاً آن یکی دیگر را به ایشان پیشنهاد کنیم، سوال دیگری می‌پرسند که مثلاً، آن یکی بیشتر به من نمی‌آید؟ فلان رنگ به شلوارم بیشتر می‌خورد؟ آنقدر سوال بعد از سوال می‌پرسند که در آخر آن لباسی که خودشان می‌خواهند را به ایشان پیشنهاد دهیم. البته این در حدّ یک مثال است، و در مثل مناقشه نیست؛ فقط برای این عرض کردم که تقریباً هر شخصی چه برای خودش، و یا چه برای شخص نزدیکش حداقل یکبار این اتفاق افتاده است.

بالکل از سخت‌ترین گردنه‌های خرگیری، پاسخ سوال دادن است. سوال تماماً یک مقوله‌ی ذهنی است و دنیای سوال، جهان ذهن است که هیچ راهی به معنویت ندارد. البته باز هم به این معنا نیست که هیچ سوالی را نباید پاسخ داد، بلکه باید تمییز داشت و متوجه بود که چه سوالی شایسته‌ی پاسخ، در جهان ذهن ماندن، و چه سوالی فرار کردن و به خانه‌ی یکتایی پریدن را می‌طلبد.

فقط کافی است به یکی از موارد بالا پاسخ دهیم. تمام شد، خر گرفته شدیم و رفت. مولانا بین خود نمی‌گوید که «لبانش کبود چون نیل!» یعنی باید لب‌ت رو گاز بگیری که هیچی نگویی. من ذهنی سریع بالا می‌آید که: «بگو و آن‌ها را سر جایشان بنشان. آن‌ها را می‌توانی قانع کنی. جواب را داری. بگو و ادبشان کن. کم نیاور.» باید مثل سگ ترسید و لرزید، لبان را گاز گرفت، دو تا دست را گذاشت روی دهان و فرار کرد به خانه‌ی خدا. به مرکز عدم؛ همان فضای گشوده شده. اگر نمی‌شود فضا را باز کرد، لااقل فضا را نبندم. رنگم زرد شود و بهرم تو خانه‌ی خدا و بگویم خدایا نجاتم بده.

قبل از آغاز هر سوره‌ی قرآن، قبل از بسم‌الله، می‌گوییم «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ». یعنی پناه می‌برم به خدا از شرّ شیطان رانده شده. نمی‌گوییم که شیطان را می‌زنم لت و پار می‌کنم و از پوستش جامه‌ای می‌سازم روی دوشم می‌اندازم و بعد بسم‌الله.

می‌گوییم: «پناه می‌برم به خدا.»

به همان خانه‌ای که صاحبش می‌گوید مبارک است که آمدی پیشم. فهمیدی که پناهت منم. حال خود زندگی، یا انسان زنده به حضور که همان خدای به فرم فیزیکی درآمده است. ترسان و لرزان. که الان تمییز می‌دهم که من خر نیستم. من این من ذهنی نیستم. من افکارم نیستم. من الان ناظر افکارم هستم. من ناظر من‌های ذهنی

هستیم. با آنها به هیچ عنوان ستیزه نمی‌کنم. آن موقع است که بسم الله، یعنی آغازِ ریختنِ عقل و خردِ الهی به عمل ماست.

اگر ما قدرتِ تمییز داریم و بدی‌هایمان را می‌بینیم، اگر مرزِ خرگیری و خانه‌ی امن را می‌شناسیم، اگر فرقِ سرکوب و پرهیز را، تفاوتِ صبر و تحمل را، اختلافِ بینِ عشق و هم‌هویت‌شدگی را می‌شناسیم، بزرگترین شکر است.

با عشق و احترام

نیما از کانادا